

---

## ژاله، شاعر چیره‌دست تقریباً ناشناس و فمینیست پیش از فمینیسم

---

همایون کاتوزیان

Email:homa.katouzian@sant.ox.ac.uk

"قید عفت، قید سنت، قید شرع و قید عرف  
زینت پای زن است از بهر پای مرد نیست"

عالم‌تاج قائم مقامی با تخلص شعری ژاله، پس از پروین اعتصامی - که پنج سال پیش از او در سی و چهار سالگی درگذشت - چیره‌دست‌ترین شاعر مدرن زن بود، البته با توجه به اینکه فروغ شاعری نه فقط مدرن بلکه مدرنیست بود. ما در زبان فارسی از هزار سال پیش، یعنی از زمان رابعه، شاعران زن بسیاری داشته‌ایم که نمونه‌های برجسته آن از جمله خود رابعه، مهستی و جهان ملک خاتون بوده‌اند. ولی دور از حقیقت نیست که نیرومندترین شاعران زن در تاریخ ادبیات فارسی فروغ و پروین و ژاله‌اند. پروین مدافع حقوق زنان بود. فروغ دربارهٔ حقوق زنان چیزی نگفت و نوشت ولی با رفتار سخت آزادانه و جسورانهٔ خود نمونهٔ عملی داد. اما چنانکه خواهیم دید صد سال پیش ژاله نه فقط منادی سرسخت حقوق زنان بلکه یک فمینیست را دیکال بود. حال آنکه - صرف نظر از کوشش‌هایی که برای استیفای حقوق زنان در غرب شده بود -

فمینسم حتی در غرب هم پدیده‌ای نسبتاً جدید است.  
بهترین شعر پروین در دفاع از حقوق زنان شعر زیر است:

ای نهال آرزو خوش زی که بار آورده‌ای  
غنچه بی باد صبا گل بی بهار آورده‌ای  
غنچه‌ای زین شاخه‌ها را زیب دست و دامن است  
همتی ای خواهران تا فرصت کوشیدن است  
پستی نسوان ایران جمله از بی‌دانشی‌ست  
مرد یا زن، برتری و رتبت از دانستن است  
به که هر دختر بداند قدر علم آموختن  
تا نگوید کس پسر هشیار و دختر کودن است  
زن ز تحصیل هنر شد شهره در هر کشوری  
بر نکرد از ما یکی زین خواب بیدردی سری  
از چه نسوان از حقوق خویشتن بی‌بهره‌اند  
نام این قوم از چه دور افتاده در هر دفتری  
دامن مادر نخست آموزگار دختر است  
م طفل دانشور کجا پرورده نادان مادری  
با چنین درماندگی از ماه و پروین بگذریم  
گر که ما را باشد از فضل و ادب بال و پری

فروغ هم چنانکه مشهور است شجاعانه اعلام کرد:

گنه کردم گناهی پر ز لذت  
در آغوشی که گرم و آتشین بود  
گنه کردم میان بازوانی  
که داغ و کینه جوی و آهنین بود

اما ژاله صد سال پیش نوشت:

مرد اگر مجنون شود از شور عشق زن رواست  
زانکه او مرد است و کارش برتر از چون و چراست  
لیک اگر اندک هوایی در سر زن راه یافت  
قتل او شرعاً هم از جایز نشد عرفاً رواست  
بر برادر بر پدر بر شوست رجم او از آنک  
عشق دختر، عشق زن، بر مرد نامحرم خطاست

و در دو بیت شعر گفت که آن حفظ ناموسی که ناشی از ترس است دروغین است. و  
ضرب‌المثل "بی بی از بی چادری از خانه بیرون نمی‌آید" را گواه آن کرد:

عصمتی کز ترس بر خیزد سرافرازی ندارد  
بی بی از بی چادری ناچار در منزل نشیند

و در شعری که برخی از حقایق تلخ روزگار ما را به خاطر می‌آورد گفت که "جرم زن  
در ملک ما زن بودن است."

گر زنی را نیم مردی راه زد  
مجرم اصلی در آن سودا زن است  
مرد رهزن پاک و معصوم است از آنک  
حسن زن اغواکن و گمراه کن است  
مرد باشد زانی و زن زانیه  
وین سخن برهان نخواهد روشن است  
لیک این مأخوذ و آن ناجی چراست  
یک گنه مر هر دو را بر گردن است

گویم بی پرده چون در پرده‌ام  
جرم زن در ملک ما زن بودن است  
زن هم آخر چون تو ای ز انصاف دور  
خواهشی دارد که گاهی رهزن است  
چون تو او هم پوستی بر گوشتی‌ست  
نه تنش از روی و دل از آهن است

زن در این ملک بی‌پناه و تنگ وجود است و به این دلیل پیچیده در چادر است:

دردا که در این بوم خوفناک  
زن را نه پناهی نه داوری‌ست  
گر نام وجود و عدم نهند  
بر مرد و به زن نام درخوری‌ست  
زن تنگ وجود است از آن سبب  
پیچیده به قیرینه چادری‌ست<sup>۱</sup>

ژاله در سال ۱۲۶۲ چشم به جهان گشود و در سال ۱۳۲۵ در شصت و سه سالگی از آن  
دیده فرو بست.

او بازمانده در نسل سوم از میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی وزیر و شاعر بزرگ دوره  
قاجار بود. تا شانزده سالگی که با ازدواجی قراردادی به خانه شوهر رفت از آموزش و  
پرورشی غنی بهره‌مند شد و بر ادبیات فارسی و عربی کاملاً چیرگی یافت. شوهرش،  
یک خان درجه دوم بختیاری، سواد چندانی نداشت و بیست سال از خود او مسن‌تر  
بود، مردی اهل تفنگ و شکار و پول که از عشق بویی نبرده بود.

ژاله درباره ازدواج قراردادی و نیز کودک‌همسری چنین گفت:

آنکه زن را بی‌رضای او به زور و زر خرید  
هست نامحرم به معنی گر به ظاهر شوهر است  
گرچه در ظاهر رضای ماست سامان بخش کار  
لیک لب‌های "بلی گو" در دهان مادر است  
شرط تجویز از بود نه سالگی در دین ما  
هم بلوغ جس می و عقلی دو شرط دیگر است  
در دگر جا دختر نه ساله گر بالغ شو د  
جان خواهر جای آن سودا نه در این کشور است  
دختر نه ساله شوهر را چه می‌داند که چیست  
کی عروسک‌باز را جامه عروسی درخور است

او خواهان رابطه عاشقانه با شوهرش بود ولی شوهر که زیبایی او را می‌ستود او را  
فقط برای همبستری و خانه‌داری می‌خواست. ژاله در این باره اشعار زیادی دارد که  
تلخ‌ترین آن‌ها شعر زیر است.

همبستر من طرفه شوهری‌ست  
شوهر نه که بر رفته آذری‌ست  
ریشش به پناگوشم آنچنانک  
در مردمک دیده نشتری‌ست  
در پنجه او جسم کوچکم  
چون در کف شاهین کیوتریست  
نه علقه فرزند و زن در او  
نز الفت و سامان دراو سری است  
اسب است و تفنگ است و پول و پول

1. Ibid.: 36.

گر در نظرش نقش دلبری‌ست  
بر من بخروشد ز بهر هیچ  
گوئی که غریب‌نده تدری‌ست  
گر گویمش ای مرد من ز من  
زن را سخن از جنس دیگری‌ست  
خندد به من آن سآن که خنده‌اش  
بر جان و دلم خسته خنجر‌ست  
زن تنگ وجود است از آن سبب  
پیچیده به قیرینه چادری‌ست

با این وصف تا بیست و چهار سالگی که خدا می‌داند به چه بهائی طلاقش را گرفت صاحب سه پسر شد که یکی از آنان در چهار ماهگی داغ خود را بر دل مادر گذاشت. پس از طلاق طبق سنتی که گویا هنوز هم رایج است شوهرش نه تنها سرپرستی دو پسر دیگر را در دست گرفت بلکه حتی اجازه نداد زاله آن‌ها را نگاهدارد. در نتیجه او پسرش حسین پڑمان بختیاری را - که در زمان خودش شاعر سرشناسی بود - تازه در بیست و هفت سالگی او دید و از آن پس تا آخر عمر با او زندگی کرد. ولی از دوری فرزند چنان آزاری دیده بود که از جمله گفت:

بر من شده عرصه جهان همچو قفس  
در دیده نموده نور و در سینه نفس  
رنجی که من از دوری فرزند کشم  
یعقوب از آن حال خبر دارد و بس

اما شاید بتوان گفت که از آن بزرگ‌تر ترازی بزرگ زندگی این زن جوان و زیبا این بود که حتی پس از طلاق تا آخر عمر از عشق و عاشقی محروم ماند و این محرومیت چنان

آتش در جانش افکند که در بسیاری از شعرهایش لهیب می‌کشد. مثلاً به نمونه‌های زیر توجه کنید:

گفتم به کوی خویش چو از کوی شوروم  
در کام عشق خانه بر افکن فرو روم  
غافل کز این دقیقه که با نام زن مرا  
آن پای نیست کز پی این آرزو روم  
من عشق پاک خواهم و خواهان عشق پاک  
باری بگو کجاست که دنبال او روم  
توان برید رابطه عشق و وصل را  
ای دل بگو که سوی که و از چه سو روم  
مشاق وصل و طالب روی نکوست مرد  
مسکین منا که در پی خوی نکو روم  
صبح است عشق و ظهر وصال و غروب هیچ  
این است اگر لطفه به قربان شو روم  
دل طالب است و طالب موهوم مطلق است  
گمگشته من که در پی گمگشته او روم  
من نه مختار نفس خویشتم  
چون زنم دم ز عاشقی که زنم؟  
غلطم من که جز محبت نیست  
گر بگردی چو شیر در بدنم  
زن بی عشق گر به گیتی هست  
شمع بی نور باشد آن نه منم  
عشق و زن در زمانه همزادند  
من زنم ای عزیز و عشق فتم  
عاشقم گر بگوید از سر جهل

غیرت مرد مشت بر دهنم  
عاشقم وز کسیم پروا نیست  
دیده بگشا که پرده برفکنم  
دل من عاشق است و تن فارغ  
مگر از روح من جداست تم؟  
دل پر عشق و عشق بی معشوق  
در من است ای غم آشنا که منم  
دل من پر ز شوق باختن است  
لیک دلبر نیافتم چه کنم  
گر حدیثی خلاصه خواهی یافت  
عاشق آرزوی خویشتم  
آن شنیدستم که در دنیای زن  
بوالعجب تنگی‌ست با جان زیستن  
در جهان زن نشاط زندگی  
نیست جز با عشق جانان زیستن  
زندگی بی عشق شاید کرد لیک  
بی امید عشق نتوان زیستن  
پس حیات من غم‌آگین دفتری‌ست  
داستانش مرگ و عنوان زیستن

عشقی را که زاله تمام عمر آرزویش را می‌کشید فروغ ظاهراً در نهایت به دست آورده بود. ولی فروغ در واقع در آرزوی عشقی ابدنالی و به‌دست نیامدنی بود و در نتیجه او هم مانند زاله در طول زندگی کوتاهش در آتش عشق می‌سوخت. چنانکه در سی و دو سالگی اندکی پیش از مرگش گفت:

و این منم  
زنی تنها  
در آستانه فصلی سرد  
در ابتدای هستی آلوده زمین  
و یأس ساده و غمناک آسمان  
و ناتوانی این دست‌های سیمانی  
و زخم‌های من همه از عشق است  
از عشق، عشق، عشق

در نتیجه زاله در پنجاه و سه سالگی هنگامی که حجاب ملغی شد و او مانند زنان طبقات بالا کلاه فرنگی بر سر گذاشت گفت:

من عاشق عشق بودم افسوس  
بی عشق حیات من تبه شد  
در دل شرری ز آرزو بود  
کان هم زسرسک غم سیه شد  
چندان به زمانه دیر ماندم  
تا مقنعه بر سرم کله شد

و این تجربه بسیار تلخ زندگی دست آخر او را به صدور پیامی برانگیخت که دست‌کم تا جنبش زن، زندگی، آزادی بی‌سابقه بود:

هان وهان‌ای دختران خیزید و همدستان شوید!  
رهنما گر باید اینک چامه غرای من  
تا مپنداری که چادر سد راه توست از آنک  
از سیه چادر برآمد نعره و غوغای من

ور تو را دامن گرفت، آتش به چادر درفکن  
 گو مرا کافر شناسد شیخ از این فتوای من  
 کودک نوحاسته‌ست آزادی فردا ولی  
 خفته خوش در دامن آن روز من فردای من  
 فکر من این بود و رویا دیدن روزی چنین  
 ای خوشا روز شمایان فرخا رویای من  
 نور چشما، دخترا، آینده در فردای توست  
 قدر نعمت را بدان ای گوهر یکتای من

شگفت‌انگیز نیست که این شاعر زبده و رنج‌کشیده نه تنها در زمان حیاتش شعری منتشر نکرد بلکه چنانکه به پسرش گفته بود دیوان غزل‌هایش را به آتش کشیده بود:

دیوان خویشان را آتش زدم به عمدا  
 زان پیشتر که افتد آتش به دفتر از من

چون از تلخکامی جانکاهش هم که بگذریم کدام ناشری در زمان او حاضر می‌بود که انتشار چنین شعرهایی را آن هم از یک زن تنها و گمنام و بی‌پشت و پناه بپذیرد. آنچه امروز در دست ماست قطعاتی است که فرزندش حسین در پاره کاغذهایی لابه‌لای کتاب‌هایش یافته و منتشر کرده است.